

جستار گشایی ۲۵

جستار گشایی

سید محمد خاتمی، آن رئیس‌جمهور به یادماندنی (۱۳۷۶-۱۳۸۴) مدعی بود که مخالفان قدرتمندش در ساختار حاکمیت، هر نه‌روز یک بحران آفریده، مانع کامیابی دولت او شده‌اند. آن سید نجیب و محبوب، پُر بیراه نمی‌گفت؛ دستکم یکی از همان بحران‌ها که رسانه‌ای گردید و بعدها به نام «قتل‌های زنجیره‌ای» معروف شد، کافی بود هر دولت مدرن و شبه‌مدرنی را به پرتگاه سقوط بیا فکند. بگذریم از این‌که شاید اگر هر دولتمرد دیگری به جای او بود، دستکم از افشای عام آن جلوگیری می‌نمود و برای خود و کابینه‌اش دردسر و برای نظام جمهوری اسلامی، هزینه درست نمی‌کرد. اما او که شبیه هیچ سیاستمدار دیگری در عصر خود نبود، بر سیاست اخلاقی و اخلاق سیاسی پای فشرد و با شهروندان صدقت ورزید تا به قول خودش، ریشه این فتنه و انحراف را بخشکاند و دیگر هیچ نیروی امنیتی، خیال حذف خودسرانه مخالفان و منتقدان سیستم را در سر نپروراند.

هرچند خاتمی با قبول مسؤلیت قتل روشنفکران و کنشگران سیاسی و فرهنگی، توسط عوامل کج‌اندیش وزارت اطلاعات وقت، استاندارد دیگری از حکمرانی در نظام جمهوری اسلامی ایران را به نمایش گذارد و به ستاره‌ای درخشان در سپهر سیاست‌ورزی ایران تبدیل شد، این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که با سه‌گام به جلو در معرفی عاملان و مباشران آن جنایات فجیع، یک گام نیز به عقب نهاد و در تعامل با ارکان نظام، کل پرونده را در چهار قتل خلاصه کرد: زنده‌یادان داریوش و پروانه فروهر، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده.

نکوهش و سرزنش خاتمی برای عدم پیگیری قتل‌های مشکوک دیگری که در آن سال‌ها اتفاق افتاد، شاید امروز آسان نماید؛ اما باید توجه داشت که در آن فضای پرالتهاب که امثال قاضی مرتضوی‌ها بی‌مهابا و به یک اشارت، دستور بسته‌شدن ده‌ها نشریه را صادر می‌کردند و نیروی انتظامی که بنا بر تعریف، حافظ جان و مال و عرض و ناموس مردمان باید باشد، در برابر حمله لباس شخصی‌ها به کوی دانشگاه و ضرب و شتم و جرح و قتل دانشجویان بی‌پناه، اقدامی بازدارنده نمی‌کرد، همین مقدار ایستادگی نیز از آن روحانی روشن‌اندیش، غنیمت بود و سزاوار ستایش.

گرچه ابعاد پرونده مرگ کسانی همچون دکتر احمد تفضلی، دکتر کاظم

سامی، احمد میرعلایی، غفار حسینی، پیروز دوانی، علی‌اکبر سعیدی‌سیرجانی و... هرگز از هالک ابهام به درنیامد و به‌طور رسمی توضیحی درباره آن داده نشد، به‌هرروی، سیاست نظام جمهوری‌اسلامی ایران در برخورد با پدیده شوم «قتل‌های زنجیره‌ای» در سال ۱۳۷۷ جزو افتخارات و باقیات‌صالحات آن محسوب می‌شود؛ به‌ویژه که با برکناری درّی نجف‌آبادی و روی کار آمدن علی یونسی در وزارت اطلاعات، دامن این نهاد امنیتی از چنین لکه‌های چرکین، پیراسته‌شد. شاید سکوت خاتمی و دیگر مسؤولان نظام، درباره قتل مشکوک روشنفکران مذکور، بهایی بود که برای ریشه‌کن شدن این غدّ سرطانی باید پرداخت می‌شد. اتفاقی دیگر که به فرض صحّت، ظاهراً در راستای همان سیاست انحرافی حذف فیزیکی منتقدان توسط جمعی خودسر نا‌بخرد، ارزیابی‌شد، ماجرای موسوم به «اتوبوس ارمنستان» است؛ به تفصیلی که در پرونده پیش رو خواهد آمد. مَجْمَلِ قصّه، آن‌که بنا بر گزارش ۲۱ نفر راکبان آن مَرکَب، که جملگی از ارباب قلم، اصحاب رسانه یا عضو کانون نویسندگان ایران بودند، توطئه‌ای برای ترتیب‌دادن سانحه‌ای و فرستادن ایشان به تَه درّه‌ای در گردنه حیران در مسیر ارمنستان درکار بود که به شکست انجامید.

می‌گوییم «به فرض صحّت» چراکه علی فلاحیان، وزیر اطلاعاتِ مرحوم هاشمی‌رفسنجانی، در گفتگو با حسین دهباشی، کلّ داستان را این‌گونه ساخته و پرداخته ذهن مسافران دانسته است:

«دهباشی: پس این ماجرای مثلاً اتوبوس ارمنستان که یک سری از نویسندگان در واقع در شرف پرت شدن بودند به تَه درّه چی بود؟ فلاحیان: شما یک سؤال پرسیدید در مورد خفقان و اینها؛ تو دور ما نه نبود. اتفاقاً همه این‌ها آزاد بودند؛ حتی آیت‌الله منتظری هم صحبت‌های ایشان آزاد بود؛ ولی ما فقط نمی‌گذاشتیم پخش بشود [توزیع عمومی بشود]؛ چون اگر می‌شد شورش می‌شد؛ من همه رو آزاد گذاشته بودم.

دهباشی: این چطور آزادی است که شخص حرف بزند اما پخش نشود؟ فلاحیان: خب پخش می‌شد؛ اما توی حسینیه؛ اگر می‌آمد بیرون؛ دست افرادی می‌افتاد که با ایشان مخالف بودند که بعد از من این اتفاق افتاد.

دهباشی: حسّاسیّت ایجاد می‌شد؟

فلاحیان: بله ریختن تو حسینیه‌اش، یعنی آشوب می‌شد.

دهباشی: شما وظیفه پیشگیری دارید؟

فلاحیان: بله پیشگیری می‌کردیم؛ نه این‌که به طرف بگویید آقا بیا برو زندان حرف نزن. خب با پیشگیری می‌شود کمترین هزینه را داد، [وقتی] نگذاریم که این موضوعات پخش بشود؛ [تنش هم کمتر

می‌شود].

در ادامۀ گفتگو فلاحیان با اشاره به اینکه موضوع تلاش برای پرت‌کردن اتوبوس نمونه‌ای در یک رمان دارد می‌گوید:

تو رمان‌ها من خواندم؛ توی رمان قدیم؛ این آقای کی بود؟ «گلشیری» بود این را درآورد؛ یک رمانی هست توی کشورهای دیگر که این روشنفکرها می‌خواستند خودشان را مطرح بکنند؛ می‌گفتند ما توی یک اتوبوسی داشتیم می‌رفتیم این‌ها می‌خواستند ما را ببندازند توی درّه! آخر این حرف ملاکی دارد؟ یعنی از وزارت اطلاعات یا عوامل وزارتخانه شما را می‌خواستند بندازند توی درّه! اینقدر چُلُفتی‌بودند که نتونند شما را ببندازند توی درّه؟ و به فرض اینکه اگر می‌خواستند شما را بکشند راه‌های دیگری نداشتند برای کشتن شما؟ حالا چرا با اتوبوس و فاجعه و آبرو ریزی...؟
دهباشی: این رمان که نبود

فلاحیان: می‌گویم منشاء آن رمان بوده.

دهباشی: آهان پس این‌ها که دارند موضوع را می‌گویند می‌خواهند خودشان را مطرح کنند؟

فلاحیان: به طرف می‌گویند آقا جان تو به من فحش دادی! می‌گوید آقا من کی به تو فحش دادم؟ می‌گوید تو توی دلت که به من فحش دادی! راست می‌گویند، می‌گویند شما توی دلتان با ما مخالفید. من می‌گویم ما حالا توی دلمان با شما مخالف یا موافق؛ شما مجموعه روزنامه‌های آن روزها را ببینید این‌ها چی به ما گفتند.

دهباشی: هیچ کدام صحّت ندارد؟

فلاحیان: دلیلش این است که در هیچ دوره‌ای این حرف‌ها را نمی‌توانستند بزنند؛ این حرف‌ها را در دوره ما در مطبوعات زدند. من می‌توانستم کنترل کنم؛ جو را امنیتی کنم [اما نکردم] و [دیدید که] بعد ما نتوانستند کنترل کنند؛ و حالا خفقانش را به من نسبت می‌دهند...»

به هر حال، این ماجرا چه زائیده تخیلات زنده‌یاد گلشیری (به زعم فلاحیان) باشد و چه محصول کج‌سلیقگی نیروهای امنیتی خودسر، چه توطئه عوامل نفوذی اسرائیل و چه به قول مصطفی پورمحمدی، نه کاری خودسرانه بلکه تصمیمی در سیستم بوده باشد، در خاطرات سیاسی ایران معاصر، به عنوان بخشی ناکام از پروژه «قتل‌های زنجیره‌ای» ثبت و ضبط شده است؛ الله اعلم.

همین خاطره جمعی، سال‌ها پس از آن، زمانی که به اصطلاح آب‌ها از آسیاب افتاد، دستمایه نگارش چندکتاب و فیلمنامه و تهیه یک فیلم سینمایی شد. حدیث تشنه و آب، از منصور کوشان و یاس و داس از فرج سرکوهی،

که هر دو از سرنشینان آن اتوبوس بودند، از این دست آثار می‌باشند؛ اما فیلم سینمایی دستنوشته‌ها نمی‌سوزند، ساخته محمد رسول‌اف به جهت انعکاس رسانه‌ای و تصویری بیشتر و پرداخت داستانی، روایی، هنری ژرف‌تر و نوع قصه‌پردازی مدرن‌تر، برجستگی بیشتری یافته و توانسته‌است پدیده برخورد قهرآمیز بخشی از حاکمیت ایران با نویسندگان را در مقطعی از تاریخ چنددهه اخیر، با ترفندهایی زیبایی‌شناختی، ترسیم‌نماید. این فیلم که بیش از این درباره‌اش سخن خواهیم‌گفت، در شرایطی دشوار ساخته‌شد و هرگز امکان نمایش عمومی را در داخل کشور نیافت و برای کارگردانش هم دردسرهای فراوانی ایجاد کرد؛ با این‌حال بخش از تاریخ معاصر ایران را روایت می‌کند که مقولاتی همچون سیاست، امنیت، اصلاحات، هنر، ادبیات و اندیشه، همزیستی مسالمت‌آمیزی ندارند و روابطشان بحرانی شده‌است.

به دلیل همین ظرافت‌ها و پیچیدگی‌هاست که برآن شدیم پرونده‌ای مختصر برای موضوعی این‌چنین ذواب‌عاد و مفصل ترتیب‌دهیم؛ بی‌آنکه درباره اجزاء و عناصر و بازیگران آن وقایع تأمل‌برانگیز، قضاوتی پیشینی داشته‌باشیم. داوری در این قبیل موارد، البته نیازمند اطلاعاتی وسیع، دقیق و درست می‌باشد که به گمان ما فعلاً فاقد آنیم. آنچه در این میان مسلم است، برخورد حذفی حد‌اقل بخشی از دستگاه حاکمه در دهه شصت و هفتاد خورشیدی، با مسأله‌ای به نام «روشنفکری» است. البته این نوع رفتار، محدود و منحصر به جریان‌های روشنفکری غیردینی، سکولار و معترض نبود؛ بلکه نواندیشان دینی نیز که نسبت به روندهای جاری در عرصه توسعه فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، موضع انتقادی داشتند، آماج حملات نظام و حامیانِ پرورده‌اش قرار می‌گرفتند.

شکّی نیست که هر دولت-ملت مدرنی، ناگزیر از داشتن نهادی امنیتی‌است. تردیدی هم نیست که آن دم‌ودستگاه اطلاعاتی، غالباً موجب حُسن‌شهرت و محبوبیّتی برای دولت متبوع خود نمی‌شود؛ اما بی‌آنکه قدر و ارج وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران مغفول افتد یا شأن و اجر کارکنان خدوم این نهاد، درپای کارنامه غیرقابل دفاع برخی نیروهای کج‌فکر آن، قربانی‌گردد، به هر روی باید روزی به این پرسش اساسی، بی‌پرده‌پوشی و تعارف پرداخته و پاسخ داده‌شود که چه فرایندی در داخل سیستم حاکم، به برخورد چکشی و درنهایت قتل یک روشنفکر، نویسنده یا هنرمند، منجر و منتهی می‌شود. صورت دیگری از مسأله‌ای که میان رئیس‌جمهور خاتمی و دومین وزیر اطلاعاتش طرح می‌شود:

علی یونسی وزیر جایگزین دری نجف‌آبادی می‌گوید که در نخستین دیدار، خاتمی به او گفته‌است که «من از شما یک سؤال و یک درخواست دارم:

سؤال اینکه علت مشکلی که در ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای برای وزارت اطلاعات پیش آمد چه بود و چرا وزارت اطلاعات یک دانشمند را می‌کشد؟» یونسی علت و مشکل را اینگونه گفته که «وزارت اطلاعات نهادی امنیتی است، اما اساس این وزارتخانه یک نهاد نظامی است و از دل نظامی‌ها درآمده است»!